

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نېاشد تن من مېباد بدین بوم و بر زنده یک تن مېباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

فرستنده: عثمان حیدری

۰۴ جولای ۲۰۲۰

زندگی مستور: پستی، کووید-۱۹ و تقسیم اجتماعی مرگ

بیرون از روابط طبقاتی، بدون الغای روابط مالکیت خصوصی، هیچ زندگی در کار نیست. آنچه بیرون از طبقه گذاشته می‌شود – زندگی، فرهنگ، طبیعت، ملیت، خانواده، عقل، اخلاقیات، ایمان، عشق و ... – خود محصول طبقه‌ای است که صرفاً ظاهر آزادی و رها بودن از طبقه را دارد، زیرا کارگران از خود بیگانه‌اند، زیرا کارگران انرژی زندگی‌شان را صرف غنابخشی به زندگی خود نمی‌کنند، بلکه آن را در راه غنی‌تر شدن مالکان (که صرفاً سرمایه تشخیص یافته‌اند) هزینه می‌کنند. اگر کار معطوف به برآوردن نیازهای انسان‌ها برای نفی شرایط ضروری تحمیل شده توسط سرمایه نباشد، هیچ آزادی‌ای در کار نخواهد بود. اگر انسان‌ها وضعیتی را خاتمه ندهند که در آن زندگی به مرده‌ای متحرک بدل شده است، هیچ زندگی هم در کار نخواهد بود. مسأله این نیست که آدم‌ها بتوانند «اشتراکیت» را تخیل کنند. بلکه، آن‌ها باید قادر باشند منطق سبعانه مبارزه طبقاتی را بپذیرند. القصه، رسالت تاریخی این نیست که صرفاً طبقه را به رسمیت بشناسیم (اصلاً چطور می‌توانیم طبقه را نادیده بگیریم؟)، بلکه باید طبقه را عیناً منطق سازنده زندگی سرمایه‌دارانه تلقی کنیم و بدین وسیله در مبارزه برای خاتمه بخشی به این وضعیت مشارکت ورزیم و جامعه کمونیستی جهانی را به وجود آوریم.



کانت در اثر خویش با عنوان بنیان مابعدالطبیعی / اخلاقیات می‌نویسد که نوع انسان «یک شیء نیست، بنابراین چیزی نیست که صرفاً از آن همچون وسیله استفاده کرد، بلکه باید در تمام کنش‌ها همواره به مثابه غایت فی‌نفسه پنداشته شود».

کانت، هم‌استا با سیری طولانی از تفکر بورژوائی، به زندگی انسانی (به‌ماهو) اولویت می‌بخشد. این در حالی است که اساساً چنین چیزی تحت عنوان «زندگی به‌ماهو» وجود ندارد: زندگی در زندگی‌بودگی خود وجود ندارد.

زندگی، آن‌گونه که انگلس بیان می‌کند، «دقیقاً و اساساً شامل این می‌شود – این که یک موجود در هر لحظه خودش است و، با این همه، [هم‌زمان] چیزی دیگر» (آنتی-بورینگ). زندگی عبارت است از اندرکنش موجود زنده با شرایط مادی زندگی. «بنابراین، زندگی همچنین تضادی است که در خود چیزها و فرایندها وجود دارد و دائماً خود را می‌آغازد و خود را منحل می‌سازد؛ و به مجرد این که تضاد از میان رفت، زندگی نیز به پایان می‌رسد و مرگ وارد می‌شود» (انگلس).^۱ به بیان دیگر، زندگی همواره چیزی غیر از خودش است.

زندگی انسانی توسط تولید اجتماعی پایدار می‌گردد، فرایندی که «انسان، به کمک آن، به‌واسطه کنش‌هایش، سازوکار بین خود و طبیعت را میانجی‌گری کرده، تنظیم و اداره‌اش می‌کند» (مارکس، جلد یکم سرمایه). انسان‌ها با تولید شرایط زندگی خویش از طریق کار، خودشان را نیز، به‌مثابه یک «گونه» تولید می‌کنند (مارکس). تصورات و اعمال انسانی، من‌جمله «معنا(ها)ئی» که آنان به «زندگی» می‌بخشند، به‌نحوی فعالانه توسط مردم ایجاد می‌شوند؛ آنگاه که «آنان توسط شکل خاصی از توسعه معین نیروهای تولیدی، و دادوستد متناظر با آن‌ها، تا دورترین شکل‌ها، مشروط می‌گردند» (مارکس و انگلس، *ایئولوژی/المانی*). زندگی شیوه‌ای از وجود انسانی است که تنها به این شرایط اولیه وابسته است – صرفاً زندگی تاریخیاً تعیین‌یافته داریم.

در جوامع طبقاتی، فرایندهای مادی که زندگی انسانی بدان‌ها وابسته است – از خوراک گرفته تا ماسک‌های محافظت‌کننده، از آب پاکیزه و مسکن گرفته تا لپ‌تاپ‌ها، اتوبوس‌ها و کفن‌ودفن مردگان – تحت روابط مادی تولید می‌شوند که شرایط تولیدشان در دست تولیدکنندگان بی‌واسطه نیست. بلکه این تولیدکنندگان بی‌واسطه، کار اضافی پرداخت‌نشده‌ای انجام می‌دهند که بخش اضافه‌اش توسط مالکان ابزارهای تولید انباشت می‌شود. روابط طبقاتی همانا روابط مالکیت‌اند که در آن برخی (که صاحب شرایط تولیدند) دیگران را مجبور می‌کنند برایشان کار کنند – کار استثمارشده.

«شیوه اقتصادی خاصی که در آن کار اضافه پرداخت‌نشده از تولیدکنندگان مستقیم بیرون کشیده می‌شود، تعیین‌کننده رابطه استیلا و بندگی است؛ چیزی که مستقیماً از دل خود تولید بیرون می‌آید و متقابلاً، به‌مثابه عاملی تعیین‌کننده، بر آن اثر می‌گذارد. کل ساختمان اجتماع اقتصادی که از دل روابط بالفعل تولید و نتیجتاً شکل سیاسی خاص آن، بیرون آمده بدین‌طریق استوار گشته است. این، اما، مانع آن نیست که یک زیربنای اقتصادی مشابه – که در خصلت‌های اساسی‌اش مشابه است – واریاسیون‌های و دگرگونی‌های بی‌پایانی در سطح ظاهر به خود بگیرد. این دگرگونی‌های نتیجه بی‌شمار شرایط تجربی متفاوت، شرایط طبیعی، روابط نژادی، اثرات تاریخی که از بیرون عمل می‌کند و چیزهای دیگر است» (مارکس، جلد سوم سرمایه).

به عبارت دیگر، زندگی انسانی (به‌ماهو) مبتنی است بر تولید اجتماعی و نحوه تقسیم شدن اضافه‌ی اجتماعی. آنجا که ابزار تولید تحت مالکیت خصوصی‌اند (مانند سرمایه‌داری)، تنها زندگی دسترس‌پذیر (بهرغم آنچه برگسون و دیگر زندگی‌باوران می‌گویند) زندگی مبتنی بر ضرورت است. و این ابتدا بر ضرورت زندگی را به چیزی به‌انقیاددرآمده بدل می‌سازد. زیرا «اجبار خاموش مناسبات اقتصادی، سلطه سرمایه‌دار را بر کارگر تثبیت می‌کند» (مارکس، جلد یکم سرمایه). جلوه «آزادی» در جوامع سرمایه‌دارانه مرهون این واقعیت است که کارگران مجبور نیستند مستقیماً کار کنند (جز در زندان)، بلکه آزادند تا کارفرمایان خویش را برگزینند. اما این «آزادی»، نهایتاً، در این «آزادی» مستحیل می‌گردد: یا در مقام کارگر استثمارشده زندگی کن یا بمیر. آزادی «شیوه زندگی ما» که کارگران یاد

گرفته‌اند باید برای حفاظت از آن آرزوی مرگ بکنند، به عبارت دیگر تنها برای طبقه مالک آزادی به حساب می‌آید؛ طبقه‌ای که بر کار و، بدین‌طریق، بر زندگی‌های کارگران فرمان می‌راند.



شرایط مرگبار زندگی که در آن، همان‌طور که مارکس می‌نویسد، «کارگر مزدی اجازه دارد برای بقای خویش کار بکند - یعنی، صرفاً تا جایی زندگی کند که زمان مشخصی را به‌طور رایگان برای سرمایه‌دار کار کند» (تقد برنامه گوتا)، اینک توسط تفکر بورژوائی به زندگی‌بودگی خود زندگی فروکاسته شده است، این که زندگی بدون کار استثمارشده همچون غایت خود زندگی به نظر می‌رسد.

باری، درس‌های زندگی سرمایه بیش از آن چیزی هستند که به نظر می‌رسد: درس‌هایی برای گسترش زندگی سرمایه. همه‌گیری جهانی یکبار دیگر نشان داده است که سرمایه‌داری چگونه زندگی انسان‌ها را به نبرد فرا می‌خواند. کووید-۱۹ تهی‌گشتن زندگی توسط سرمایه را بیش از هر چیز بدین‌طریق افشاء می‌کند که نشان می‌دهد چطور زندگی تحت لوای سرمایه‌داری دیگر زندگی نیست، بلکه صرفِ بقاء داشتن همچون «ابژه‌ای فزیک» است (مارکس، *دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴*) که توسط طبقه مالک مورد استفاده قرار می‌گیرد و دور انداخته می‌شود.

واقعیت بنیادین زندگی که به‌منحوی فعالانه در گفتمان فرهنگی پیرامون مسأله همه‌گیری مخدوش گردید این است که سرمایه‌داری، بنا به ذات خویش، میزان زمان کار اجتماعاً لازم برای تولید ابزار زندگی را به حداقلی کم‌اهمیت فروکاسته است، حداقلی با این معیار که هیچ‌کس گرسنه نباشد، بی‌مسکن نباشد، بدون غذا نباشد، بدون مراقبت نباشد، تحصیل‌نکرده نباشد ... این در حالی است که هم‌زمان، به‌طور جهانی، این اجبار را به همگان سرایت داده است که یا کار کنید و کار استثمارشده‌تان را به سود کسی دیگر تبدیل کنید، یا بمیرید - فارغ از ملیت، دین، سن، نژاد، جنسیت، گرایش جنسی یا توانایی.

با رو شدن این قضیه که منافع طبقه حاکمه در پایدار ساختن سودآوری به هر قیمتی اولویت دارد، نه فقط ابزار زندگی در این همه‌گیری به‌منحوی سهمیه‌بندی شده تا نرخ‌های سود عده‌ای انگشت‌شماری از الیگارشی‌های مالی تضمین گردد، بلکه زندگی‌های کارگران نیز، خود، در قالب مقولات دوراندختی و دورنینداختی تقسیم گردیده است. طنز تلخ اصطلاح «کارگران ضروری» این است که این‌ها کارگرانی‌اند که نه تنها برای زندگی، بلکه برای مرگ هم برگزیده‌شده‌اند. به عبارت دیگر، برای این که «شیوه زندگی‌مان» بقاء داشته باشد، آنان باید روزانه با امکان مرگ

مواجه شوند (آن‌ها از لحاظ اقتصادی مجبورند چنین کنند). بدین‌ترتیب، آنان در موقعیتی قرار می‌گیرند که باید بر روی جان خود قمار کنند تا زندگی را ادامه دهند. در واقع، آنان برجسته‌ترین تجلی نآزادی جوامع سرمایه‌دارانه هستند. این همه‌گیری نشان می‌دهد چطور شرایط زندگی در سرمایه‌داری بیشتر از هر چیز دیگری به مرگی زنده شباهت دارد. آنچه روزانه شدیداً آشکار می‌گردد همان بی‌محتوایی آزادی در جوامع سرمایه‌دارانه و شرایط واقعی نآزادگی است که توده‌های انسان‌ها در آن به سر می‌برند. ایدئولوژی بورژوائی این واقعیت بنیادین زندگی اجتماعی را با تقدس‌بخشی به زندگی انسانی چونان چیزی که فی‌نفسه ارزشمند است – زیرا نیروی کار انسانی به‌تنهایی منشأ ارزش است – مخدوش می‌سازد، به‌طوری که هر چیزی که رژیم استخراج ارزش را تهدید کند همچون دشمن خود زندگی قلمداد می‌گردد. مخدوش کردن زندگی اجتماعی از طریق بدل کردن زندگی به چیزی که انگار فی‌نفسه چیزی مقدس است از طریق گفتمان‌های زیست‌شناختی، اخلاقی، پزشکی، زیبایی‌شناختی، سیاسی، فلسفی و غیره‌ای شکل گرفته است که همگی زندگی را از شرایط نازندگی‌مندش – به‌مثابه غایتی فی‌نفسه – شئی‌واره می‌کنند. به هر جهت، این نآزادی که آزادی سرمایه بر کارگر تحمیل می‌کند، توسط باز ارزش‌گذاری گفتمانی ارزش «زندگی»، آن‌طور که نو-نیچه‌ای‌ها می‌گویند، به پایان نمی‌رسد. زندگی‌مند کردن دوباره زندگی، آن‌هم در حالی که کار مزدی هنجار زندگی اجتماعی است، تنها تشدید تن‌سپاری به قواعد سرمایه است، همراه با رنگ‌بوی مذهب که به کارگر استثمارشده موعظه می‌کند که با «امید» زندگی را سپری کند؛ در حالی که وجدان استثمارکننده را تسکین می‌دهد.

آزادی انسانی یک الگوی هستی‌شناختی یا اگزستانسیالی ذهنی نیست؛ همچنین، شرطی وجودی هم نیست. وقتی زندگی انسانی مقید است به انتخاب یا کار یا مرگ، اعطای شکلی از غایت فی‌نفسه به آن، چیزی نیست جز مضحک‌های بیمارگون که تنها به کسانی سود می‌رساند که فقط تا آنجا زنده‌اند که کار دیگران را استثمار کنند. آزادی انسانی وضعیتی تاریخی است که تحت لوای نوعی از روابط اجتماعی سازمان‌یافته تولیدی حاصل می‌شود. نظام اقتصادی که در آن اجبار به کار در مقام کارگران استثمارشونده، ضامن امکان زندگی است، به‌دشواری بتواند پایه‌ای برای آزادی انسانی باشد. جامعه‌ای که در آن حقوق فردی ناظر بر مالکیت خصوصی مقدم است بر نیازهای اجتماعی آن جامعه، جامعه‌ای است که در آن انسان‌ها در خود وضعیت وجودی‌شان از خود بیگانه می‌شوند، جامعه‌ای که در آن محصولات اجتماعی کار به جامعه کارگران تعلق ندارد، بلکه به‌طور خصوصی به‌منزله مالکیت خصوصی انباشت می‌شوند. برای این که از خودبیگانگی انسانی – این تضاد تخصیص‌آمیز زندگی سرمایه‌دارانه که جهان اجتماعی را به وضعیت جنگ همه علیه همه در مبارزه رقابت‌گونه برای وجود – را از دور خارج کنیم به «فراروندگی ایجابی از مالکیت خصوصی» (مارکس، *دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴*) در یک شیوه تولید کمونیستی نیاز داریم، شیوه تولیدی که بنیان «بازگشت کامل انسان به خودش همچون موجودی اجتماعی (یعنی انسان) است – بازگشتی که آگاهانه است و کلّ غنای رشد و تحولات پیشین را دربرمی‌گیرد» (*دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴*). فقط هنگامی که روابط اجتماعی به‌طور آگاهانه و جمعی در راستای نه تنها نیازهای بقاء، بلکه در راستای تولید بنیان مادی زیستن آزادانه – آزاد از اجبار اقتصادی – سازماندهی شوند است که آزادی انسان به امکان بدل می‌گردد.

«این کمونیسم ... حلّ اصیل تعارض بین انسان و طبیعت و بین انسان و انسان است – حلّ واقعی منازعه بین وجود و ذات، بین عینیت‌یابی و خودتأییدگری، بین آزادی و ضرورت، بین فرد و نوع. کمونیسم حلّ معمای تاریخ است، و خود را نیز راه حلّ این معما می‌پندارد.» (مارکس، *دست‌نوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴*)

برای متحقق ساختن چنین آزادی واقعی باید بفهمیم آنچه باید تغییر کند همانا آزادی موهومی زندگی در جوامع طبقاتی است، تغییری که با پذیرش روابط طبقاتی به عنوان پایه زندگی آغاز می‌شود، زیرا تنها بدین طریق است که کارگران «ضرورت اندیشیدن در چارچوب مارکسیستی را می‌آموزند» (لوکزامبورگ، «بلانکیسم و سوسیال‌دموکراسی»)

بیرون از روابط طبقاتی، بدون الغای روابط مالکیت خصوصی، هیچ زندگی در کار نیست. آنچه بیرون از طبقه گذاشته می‌شود – زندگی، فرهنگ، طبیعت، ملیت، خانواده، عقل، اخلاقیات، ایمان، عشق و ... – خود محصول طبقه‌ای است که صرفاً ظاهر آزادی و رها بودن از طبقه را دارد، زیرا کارگران از خودبیگانه‌اند، زیرا کارگران انرژی زندگی‌شان را صرف غنا بخشی به زندگی خود نمی‌کنند، بلکه آن را در راه غنی‌تر شدن مالکان (که صرفاً سرمایه تشخیص یافته‌اند) هزینه می‌کنند. اگر کار معطوف به برآوردن نیازهای انسان‌ها برای نفی شرایط ضروری تحمیل شده توسط سرمایه نباشد، هیچ آزادی در کار نخواهد بود. اگر انسان‌ها وضعیتی را خاتمه ندهند که در آن زندگی به مرده‌ای متحرک بدل شده است، هیچ زندگی هم در کار نخواهد بود. مسأله این نیست که آدم‌ها بتوانند «اشتراکیت» را تخیل کنند. بلکه، آن‌ها باید قادر باشند منطق سبعانه مبارزه طبقاتی را بپذیرند. القصه، رسالت تاریخی این نیست که صرفاً طبقه را به رسمیت بشناسیم (اصلاً چطور می‌توانیم طبقه را نادیده بگیریم؟)، بلکه باید طبقه را عیناً منطق سازنده زندگی سرمایه‌دارانه تلقی کنیم و بدین وسیله در مبارزه برای خاتمه بخشی به این وضعیت مشارکت ورزیم و جامعه کمونیستی جهانی را به وجود آوریم.

[این متن ترجمه‌ای است از](#)

THE RED CRITIQUE

MARXIST THEORY AND CRITIQUE OF THE CONTEMPORARY

A THEORETICAL PUBLICATION OF THE RED COLLECTIVE

1 نویسنده این قطعه را به‌طور ناقص از انگلس نقل کرده بود و به دلیل رفع ابهام، شکل جمله را تغییر دادیم و کل عبارت انگلس را، به صورت کامل، آوردیم.